

مرزهای ارتباط بین زن و مرد

یا فلسفه نگاه و حجاب

اصغر طاهرزاده

فهرست

۳	تفاوت نگاه عقلی با نگاه حسی
۶	آرامش‌های وهمی
۸	رابطه‌ی بین محدودیت‌های شرعی و آرامش حقیقی
۱۱	جایگاه احکام اسلامی
۱۳	اهداف انحرافی
۱۴	رمز مقاومت در مقابل فساد
۱۵	یقین و اوج موفقیت انسان
۱۹	ارتباط با نامحرم و ظهور وهم
۲۰	نقش وهم و کنترل آن
۲۴	پیروی از وهم و محرومیت از دریافت‌های ربّانی
۲۶	عوامل تحریک وهم در زن و مرد
۲۷	بازیگری خیال
۳۵	تمرین فنا و آزادی از اسارت‌ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أُنْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ
أَرْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ
أُنْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا
وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا
لِبُعُولَتِهِنَّ...﴾

به مردان با ایمان بگو دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند که این
برای آنان پاکیزه تر است زیرا خدا به آنچه می کنند آگاه است. و به
زنان با ایمان بگو دیدگان خود را [از هر نامحرمی] فرو بندند و
پاکدامنی ورزند و زیورهای خود را آشکار نگردانند مگر آنچه که
طبعاً از آن پیداست و باید روسری خود را بر سینه‌ی خویش [فرو]
اندازند و زیورهایشان را جز برای شوهرانشان...

تفاوت نگاه عقلی با نگاه حسی

پیام عقل و روان در خصوص ارتباط بین زن و مرد، بحث گسترده‌ای
است که در این جا زوایایی از آن مورد بررسی قرار می گیرد.

حتماً مستحضرید در موضوعات مربوط به روان اگر با نکاتی مبهم روبه‌رو شدید که علت به‌وجود آمدن آن برایتان روشن نیست به جهت آن است که مبانی نظری آن موضوع خوب بررسی نشده است، خصوصاً در موضوع مهمی مثل ارتباط بین زن و مرد. یکی از موضوعاتی که در باره‌ی زن و مرد باید مورد بحث قرار گیرد، جایگاه وجودی و فلسفی انسان است از لحاظ روان‌شناسی نظری و انسان‌شناسی، و نه از لحاظ روان‌شناسی تجربی، که در محدوده‌ی عکس‌العمل‌ها و رفلکس‌هایی است که می‌توان به کمک تجربه شناخت.

آنچه در ابتدا نباید از آن غافل شد توجه به روان انسان است. وقتی در این بحث می‌گوییم می‌خواهیم پیام‌های عقلی - روانی را مورد بررسی قرار دهیم منظورمان پیام‌های عقلی تجربی نیست، در روان‌شناسی جاری در دانشگاه‌ها اصولی را که براساس تجربه کسب کرده‌اند سرمایه‌ی کار خود قرار می‌دهند و بر اساس آن عمل می‌کنند. حوزه‌ی کار در حد مورد‌های تجربه‌شده است. اما یک وقت موضوع را از طریق دریافت‌های فوق حسی، مثل وحی با استدلال عقلی و یا کشف عرفانی مدّ نظر قرار می‌دهیم و سپس نمونه‌های بیرونی و حسی را بر اساس آن تفسیر می‌کنیم. به این معنی که ابتدا فیل را می‌بینیم و بعد اگر در تاریکی دستانمان به خرطومش افتاد نمی‌گوییم ناودان است.

از طریق فهم عقلی می‌توان شخصیت کلی موضوع را دریافت کرد و سپس جزئیات آن را مورد بررسی قرار داد، در حالی که در روش‌های حسی هر بار با چهره‌ای از موضوع روبه‌رو هستیم و هرگز به اصل موضوع

پی نمی‌بریم و به همین جهت در روش تجربه‌ی انسان همواره با آزمون و خطا همراه است. مثل موقعیت کسی که قبل از آن که فیل را دیده باشد، در اطاق تاریک می‌خواست با کف دست، کلّیت فیل را دریابد. در حالی که در روش عقلی، ابتدا کلیت موضوع مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس به جزئیات آن بر اساس آن نگاه کلی پرداخته می‌شود.

حوزه‌ی دیگری که علاوه بر نگاه عقلی می‌تواند انسان را با حقیقت موضوعات آشنا کند، نگاه قرآنی است که در جای خود رازها و پیام‌ها دارد، در آن راستا نگاه قرآنی و رشته‌ی فقهی، تکالیف هرکس را در ارتباط با مرز زن و مرد تعیین می‌کند، اما رشته‌ی کلامی و توجه به رابطه‌ی بین زن و مرد موضوع را به شکل دیگری دنبال می‌کند، آنچه می‌توان گفت این که برهان، عرفان و قرآن هر کدام نسبت به چگونگی روابط بین زن و مرد حرف دارند و با توجه به نگاهی که قرآن در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد، هر کدام از زاویه‌ای موضوع را بررسی می‌کنند.

در نگاه دینی اوّل چیزی که باید درباره‌ی موضوع ارتباط بین زن و مرد مدّ نظر قرار گیرد این است که دین هدف انسان را تا کجاها می‌داند که براساس آن هدف تکالیفی را برای انسان‌ها تعیین می‌کند. وقتی این موضوع به‌خوبی روشن شود می‌توان جایگاه احکام الهی را در ارتباط بین زن و مرد به‌خوبی روشن کرد.

آرامش‌های وهمی

بدیهی است که هر کس در ذات خود نیاز به آرامش روان دارد. حال بر اساس زندگی و اهدافی که انسان‌ها برای خود تعیین کرده‌اند مصداق این آرامش متفاوت است. ممکن است یک نفر آرامش را این طوری بشناسد که سیگاری بردارد و در یک مکان بی سر و صدا آن را دود کند تا روانش آرام شود، و دیگری آرامش روانی خود را در کار دیگری می‌جوید، در حالی که اگر بپذیریم انسان‌ها اهدافی حقیقی دارند که باید آرامش خود را در راستای آن اهداف دنبال کنند دیگر نمی‌توان به آرامش‌های وهمی اصالت داد و نیز با توجه به اهداف حقیقی است که می‌توان تشخیص داد آرامشی که طرف با دود کردن سیگار به دنبال آن است، آرامش وهمی است و چیزی نمی‌گذرد که احساس می‌کند با این کار جواب مطلوب خود را به دست نیاورده است. زیرا از یک طرف انسان نیاز به آرامش دارد و از طرف دیگر از طریق فوق نتوانسته است آن را به دست آورد. این به جهت آن است که نسبت به حقیقت خود غافل است و لذا نمی‌داند چگونه می‌تواند آرامش حقیقی را پیدا کند. قرآن می‌فرماید مقام بهشت، مقام «سلام» است و خطاب به مؤمنین می‌فرماید: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»^۲؛ وارد بهشت شوید در حالی که در آرامش و امنیت می‌باشید. شما به طور فطری از خود می‌پرسید برای چه در دنیا آمده‌ایم، برای چه درس بخوانیم؟ و صدها سؤال از این گونه دارید. این چراها وقتی

مطرح است که مطلوب شما که آرامش است توسط کارهایی که به آن دست می‌زنید به دست نیامده است، و لذا می‌گوئید چرا این کار را کردم و یا چرا آن کار را نکردم، چون از طریق آن کارها به آرامش مطلوب دست نیافته‌اید، می‌گوئی من از این کلاس خسته شدم، چون آن آرامش حقیقی که با حضور در این کلاس می‌طلبید حاصل نشد، هرچند در ظاهر امر برنامه‌ها طوری خود را می‌نمایانند که آن آرامشی که به دنبال آن هستیم در آن‌ها موجود است. ولی در بسیاری موارد وقتی وارد آن‌ها می‌شویم می‌یابیم که این چنین نیست.

می‌توان نتیجه گرفت عوامل آرامش دو نوع است. یکی عوامل حقیقی و دیگری عوامل کاذب. آرامش حقیقی آن نوع آرامشی است که عقل به حقیقت آن پی برده باشد، و آرامش کاذب آن نوع آرامشی است که صرفاً و هم ما آن را تصدیق کند و اجازه ندهد عقل نظر دهد. به عبارت دیگر می‌توان گفت: آرامش حقیقی با جواب‌گویی به گرایش‌های فطری حاصل می‌شود، به همین جهت برعکس آرامش‌های وهمی، حقیقی و پایداراند.

ابتدا باید روشن شود آنچه عقلی و استدلالی است، حقیقی است، هرچند نمی‌خواهیم بگوییم آنچه را عقل از حقایق به ما می‌دهد همه‌ی حقیقت آن چیزی است که هست. مسلم آنچه قرآن و عرفان در اختیار ما می‌گذارند چهره‌ی روشن‌تری از حقیقت است ولی عقل برعکس و هم، ما را متوجه حقیقت می‌کند.

رابطه‌ی بین محدودیت‌های شرعی و آرامش حقیقی

با توجه به مقدمات فوق عرض می‌کنیم برای آرامش حقیقی باید متوجه موضوعاتی شد که حقیقی باشند و دین الهی در منظر ما قرار می‌دهد، و یا با توجه به این امر است که باید پرسیده شود چرا دین برای انسان محدودیت‌هایی را ترسیم می‌کند و مرزهایی را که خداوند رعایت آن را به بشر تکلیف می‌کند چه نقشی در ارتباط با نزدیکی به هدف اصلی و ایجاد آرامش حقیقی دارد؟ به عبارت دیگر آیا روش‌های دینی با توجه به محدودیت‌هایی که در بعضی موارد برای انسان ایجاد می‌کند، ربطی به آرامش او دارد؟ برای جواب‌گویی به این سؤال ابتدا باید روشن شود که آرامش حقیقی از طریق به‌خودآمدن به‌دست می‌آید و نه با غفلت از ابعاد حقیقی خود. شما اگر بیش از حد توجه به پدیده‌های بیرونی داشته باشید، احساس می‌کنید از خود دور شده‌اید، و برعکس؛ هرچه از تعلقات دنیایی آزاد شوید احساس می‌کنید بیشتر با خود هستید و در آرامش به‌سر می‌برید. به قول عرفا؛ «انقطاع از عالم بیرون سبب آرامش جان است». عموماً ملت‌ها براساس یک تجربه‌ی شخصی این را قبول دارند که «تزکیه» و قطع از امور بیرونی با یک نوع خودیابی همراه است. شما هرچه از امور بیرون از روح و روان خود آسوده‌تر شوید، و هرچه کم‌تر حس بر شما حکومت کند، بیشتر به خود نزدیک می‌شوید. چون خود پنهان شما که در زندگی روزمره از منظر شما پنهان است در رفع تعلق‌های بیرونی بهتر ظاهر می‌شود گفت:

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود

بینی اندر دل علوم انبیاء بی کتاب و بی مُعید و اوستا
 علت پنهان بودن خود واقعی را باید در تعلق روحمان به امور بیرونی
 جستجو کرد. این نکته برای بهتر روبه‌رو شدن با خود حقیقتی و ارتباط با
 حقایق عالم، بسیار با ارزش است. دین الهی بر مبنای همین اصل،
 دستوراتی را ارائه فرموده است تا ارتباط با حقیقت را در شخصیت انسان
 نهادینه و بالفعل گرداند. روش دینی غیر از روش فلسفی است. دین
 نمی‌آید صد دلیل برای اثبات قیامت بیاورد بلکه کاری می‌کند که حس
 دریافت قیامت در انسان زنده شود. مثلاً می‌فرماید: «قُلْ إِنْ اللّٰهُ يُضِلُّ مَنْ
 يَّشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ* الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّٰهِ أَلَا
 بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۳ بگو: خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و
 هر کس را که باز گردد، به سوی خداوند، هدایت می‌کند! آن‌ها کسانی
 هستند که ایمان آورده‌اند، و دل‌هایشان به یاد خدا مطمئن و آرام است؛
 آگاه باشید، تنها با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.

آیه‌ی فوق روشن می‌کند که اگر انسان هدف حقیقی‌ جانش را بشناسد
 و به آن دل ببندد، به آرامش مطلوبش می‌رسد. می‌گوید: ای پیامبر! به
 مردم بگو که خدا هر کس را خواست گمراه می‌کند ولی خواست و میل
 خداوند بی‌حساب و حکمت نیست، هر کس که اهل انابه و رجوع به حق
 است هدایت می‌نماید، یعنی پس هر کس که اهل انابه و رجوع به حق
 نیست گمراه می‌شود. بعد روشن می‌کند کسانی اهل انابه‌اند که: «الَّذِينَ

آمنُوا»؛ مؤمن باشد و دیگر این که ایمان خود را رشد بدهند و قلب خود را با یاد خدا به آرامش بکشانند. و در انتهای آیه می‌فرماید: قلب با یاد خدا آرامش می‌یابد، پس قلبی که با یاد خدا آرامش پیدا نکند قلب نیست؛ «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»؛ یعنی بدانید قلب با ذکر و یاد خدا آرامش پیدا می‌کند. پس اهل انابه با یاد خدا قلب خود را به آرامش کشاندند و رجوع خود را به خدا افزودند.

پس چنانچه ملاحظه فرمودید رابطه‌ای بین جداسدن از تعلقات و توجه به خدا و دست‌یافتن به آرامش حقیقی و قلبی در میان است.

حقیقت انسان قلب است و به عبارت دیگر انسان همان قلب است، بقیه‌ی قوای انسانی مثل خیال و غضبیه و شهوویه و بینایی و شنوایی و غیره، همه در خدمت قلب می‌باشند، اگر قلب خواست چیزی دیده شود، قوای بینائی را به حرکت در می‌آورد و چشم می‌بیند و اگر قلب خواست در مورد موضوعی تعقل کند، قوه‌ی عاقله را به کار می‌گیرد تا در آن موضوع تعقل کند.

اگر انسان‌ها قلب خود را مشغول امور جزئی و سطحی و حسی نکنند، قلب آن‌ها متوجه ظرائف عالم هستی می‌شود و به همان اندازه از نور خداوند بهره‌مند می‌گردد و به آرامش می‌رسد. این‌ها قلب خود را در امور وهمی از بین نبرده‌اند، قرآن می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»؛^۴ حقیقت آن است که در قرآن تذکری

است برای آن کس که قلب دارد، یا گوش دل فرا می‌دهد و او نیز ناظر بر حقیقت است.

آیهی فوق می‌فرماید این قرآن را کسی می‌فهمد که قلب داشته باشد و به مقام قلب رسیده باشد. پس طبق آیهی قبل که فرمود: «قلب‌ها با یاد خدا به آرامش می‌رسند»، اگر کسی با ذکر خدا و توجه به پروردگار عالم به آرامش نرسید، قلب ندارد، و فرمود: کسی اهل هدایت است که دو صفت دارد، اول این که ایمان دارد، دوم این که قلب او با ذکر خداوند آرام شود، نه با چیز دیگر.

جایگاه احکام اسلامی

با توجه به این مقدمات حرف بنده این است که ابتدا باید حقیقت انسان شناخته شود تا جایگاه حجاب اسلامی و یا سایر محدودیت‌هایی که اسلام بین زن و مرد مطرح کرده است در جای خود روشن شود. به عبارت دیگر، اول بگو انسان کیست؟ تا معلوم شود چه باید بکند و چه باید نکند و این محدودیت‌ها در شخصیت او چه تأثیری دارد؟ اگر روشن شد حقیقت انسان همانی است که اسلام می‌گوید و هدایت او به همان طریقی که دین معلوم کرده است، هدایت حقیقی است و موجب آرامش می‌شود، آن وقت محدودیت‌هایی که اسلام بین زن و مرد تعیین کرده معنی خود را نشان می‌دهد. مسلّم اگر انسان هدف حقیقی جانش را بشناسد و به آن دل ببندد، به آرامش مطلوب خواهد رسید و در حفظ آن به هر طریقی که باشد تلاش می‌کند.

اهداف انسانی بنا به فرض سه نوع می‌توانند باشند:

یکی هدف اصلی یا حقیقی، و دیگری هدف طبیعی یا ابزاری و سوم هدف انحرافی یا جایگزینی.

مگر نه این که انسان یک روح دارد و یک بدن؟ و مگر نه این که هدف اصلی انسان مربوط به بُعد اصیل او یعنی جان یا نفس یا روح اوست؟ پس هر اندازه انسان به هدف حقیقی خود توجه کند به واقع به خود جواب صحیح داده است. وقتی انسان در خواب است بدون آن که بدن همراه او باشد، فکر می‌کند و ادراک دارد؛ که در رؤیای صادقه به آن می‌پردازند. همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که حقیقت انسان بدن او نیست، به طوری که وقتی انسان مُرد می‌بیند که می‌میرد، نه این که واقعاً کسی با مردن نابود شود، وقتی روی این مطلب وقت بگذارید و بدانید شخصیت اصلی انسان چیست، در انتخاب هدف حقیقی دچار انحراف نمی‌شوید.

با توجه به بحث فوق روشن می‌شود هدف حقیقی انسان مربوط به روح او است، و چون روح او یک حقیقت معنوی است، هدف حقیقی انسان حتماً در ارتباط با معنویات - که همان توجه انسان به خالق هستی یا کمال مطلق است - حاصل می‌شود، و کمال انسان در ازاء ارتباط با خالق او محقق می‌گردد و موجب وسعت جان انسان می‌شود، ولی هدف طبیعی یا ابزاری هدفی است مربوط به بدن برای آن که بدن به آن‌چه باید برسد، برسد. مثل اهدافی که در راستای داشتن ماشین و لباس و خانه و غیره داریم.

اگر موضوع جایگاه هدف حقیقی و هدف ابزاری، درست تحلیل نشود و جای روح و تن در راستای اهدافی که هر کدام باید داشته باشند

درست تعیین نگردد، همواره با مشکل روبه‌رو خواهیم بود. اسلام با توجه به این که خداوند همه‌ی ابعاد انسان را می‌شناسد، برای بدن به اندازه‌ای که بدن در زندگی انسان نقش دارد حساب باز کرده است. و متوجه است که حقیقت هر انسانی نه زن‌بودن است و نه مرد‌بودن آن، بلکه بدنِ بعضی انسان‌ها زن است، و بدنِ بعضی از انسان‌ها مرد است.

اهداف انحرافی

اگر از تفاوت جایگاه و اهداف جسم و روح غافل شویم هرگز نمی‌توانیم کارها را درست ادامه دهیم و گرفتار اهداف انحرافی می‌شویم به این معنی که اهدافی که مربوط به بدن است را برای روح خود قرار می‌دهیم و می‌خواهیم با انواع مدل‌های ماشین و لباس و خانه روح خود را به آرامش بکشانیم. و از این طریق اهداف طبیعی را جای اهداف حقیقی می‌گذاریم، چیزی که مشکل بشر امروز شده است. فرهنگ غربی عموماً گرفتار هدف انحرافی است و اهداف بدن را همه‌ی هدف انسان قرار داده است و در نتیجه بشر مدرن با این همه وسایل راحت برای زندگی، احساس ناکامی می‌کند. انسان اگر هدف حقیقی خود را بشناسد و به آن دل ببندد، به واقع به هدف مطلوب خود می‌رسد و دیگر احساس ناکامی نمی‌کند. اما اگر نسبت به اهداف حقیقی خود غافل شود و در جهت رسیدن به آن‌ها تلاش ننماید، به خود القاء می‌کند می‌خواهم مدرکی بگیرم، نانی بخورم و بروم دنبال کارم، و تلاشی در جهت متعالی کردن اندیشه‌ی خود نمی‌نماید، و هلاک می‌شود.

لازمه‌ی دین‌داری انجام یک‌نوع برنامه‌ریزی جهت‌نزدیکی به اهداف عالی روح و جهت‌دادن به آن است، نه این‌که صرفاً به باورهای دینی بسنده کنیم. به همین جهت وقتی قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا» بعد از آن و بدون وقفه می‌فرماید: «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ زیرا با عمل بر طبق باور دینی است که روح انسان از حالت بالقوه به حالت بالفعل در می‌آید و مسیر تعالی خود را می‌یابد و از این طریق به اهداف حقیقی، به عنوان مقصد اصلی دل، دست خواهد یافت. در صورتی که اگر با مشغول‌شدن در اهداف فرعی، نتوانست روح را به اهداف حقیقی برساند - چون روحش با اهداف فرعی، قانع نمی‌شود- آرامش لازم را پیدا نکرده و از کل زندگی مأیوس خواهد شد، و در نتیجه هر دم خود را به کاری مشغول می‌کند و پیرو آن، فساد در شخصیت فرد جا باز می‌کند.

رمز مقاومت در مقابل فساد

تمام افرادی که به فساد تن داده‌اند ابتدا به یک‌نوع از یأس فلسفی دچار شده‌اند به این معنی که فکر می‌کنند راهی برای رسیدن به مقصد متعالی وجود ندارد و هرچه تلاش کنند به جایی نمی‌رسند. به عبارتی آن‌ها هیچ فایده‌ای برای زندگی خود نمی‌شناسند و لذا هیچ مقاومتی در مقابل امیال نفس‌آماره برای خود قائل نمی‌باشند. وقتی انسان نتواند برای فعالیت‌های خود بیش‌تری قانع‌کننده پیدا کند هرگز در مقابل امیال نفس‌آماره مقاومتی نخواهد داشت و این جا است که باید از خود پرسید چگونه

می‌توان بدون تفکر دینی و ابعادی که دین برای زندگی ابدی می‌گشاید، در مقابل امیال نفسانی مقاومت نمود؟

وقتی روشن شد شروع فساد با یأس فلسفی در روان انسان پدید می‌آید و سپس در اثر چنین یأسی روحیه‌ی مقاومت در مقابل امیال نفسانی از دست می‌رود و انسان به راحتی به فساد تن می‌دهد، روشن می‌شود وقتی انسان توانست هدف حقیقی خود را بشناسد، چگونه در مقابل امیال نفسانی خود مقاومت می‌کند و خود را از فسادها می‌رهاند. اگر انسان از هدف حقیقی خود غافل نشود و خود را از یأس فلسفی برهاند، نه تنها گرفتار فساد نمی‌شود بلکه با جهت‌گیری روح به سوی اهداف متعالی، به آنچنان نشاطی وارد می‌شود که قرآن در وصف چنین افرادی می‌گوید: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۵ برای اولیاء الهی، یعنی آن‌هایی که مقصد خود را پروردگارشان قرار دادند، نه نگرانی و خوفی از آینده هست و نه غم و حزنی از گذشته. چون خود را در کنار مقصد اصلی خود احساس می‌کنند.

یقین و اوج موفقیت انسان

بحث ما آن بود که انسان از نظر روانی نیاز به آرامش دارد، در این راستا باید روشن شود آرامش واقعی با اُنس با مقصد حقیقی حاصل می‌شود و برای اُنس با آن مقصد باید موانع اُنس برطرف شود و دین عمل تزکیه را جهت رفع موانع ارائه می‌فرماید. از طریق تزکیه، حقیقت بر جان

انسان جلوه می‌کند و به اصطلاح انسان به یقین می‌رسد. و در صورتی که انسان به یقین رسید اتحادی بین جان او و مقصد حقیقی‌اش برقرار خواهد شد و این اوج موفقیت یک انسان است. «یقین» حالتی است که در آن حالت انسان حقیقتاً آنچه را می‌طلبیده، یافته و در راستای رسیدن به مقصد متعالی خود به اطمینان نایل شده است.

خداوند در رابطه با اهداف خلقت انسان‌ها و جیان می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۶ «من انسان و جن را خلق نکردم مگر برای عبادت و بندگی. از آن طرف با طرح آیات دیگر روشن می‌کند که بندگی هدف متوسط انسان است زیرا فرمود: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۷ «عبادت کن تا یقین به سراغ تو آید و دیگر حجابی بین تو و پروردگارت نباشد و مقصد حقیقی خود را در کنار جانت احساس کنی. در رابطه با عظمت یقین از حضرت صادق (علیه السلام) داریم: «إِنَّ الْإِيمَانَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَإِنَّ الْيَقِينَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِيمَانِ وَمَا مِنْ شَيْءٍ أَغْزَىٰ مِنَ الْيَقِينِ»^۸ همانا ایمان برتر از اسلام، و یقین برتر از ایمان است و چیزی گرامی‌تر از یقین نیست. در همین رابطه حضرت باقر (علیه السلام) می‌فرمایند: «لَمْ يُقَسِّمْ بَيْنَ النَّاسِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ. قَالَ: قُلْتُ فَأَيُّ شَيْءٍ الْيَقِينُ؟ قَالَ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَالتَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَالرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَالتَّقْوِيضُ إِلَى اللَّهِ»^۹ میان مردم

۶ - سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶.

۷ - سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۹.

۸ - الکافی، ج ۲، ص ۵۱.

۹ - الکافی، ج ۲، ص ۵۲.

چیزی کم‌تر از یقین تقسیم نشده است، راوی می‌گوید: عرض کردم یقین چیست؟ فرمود: توکل بر خدا و تسلیم حکم خدا بودن و راضی بودن به قضاء الهی و وا گذاشتن کار به خدا.

روایات فوق نشان می‌دهد انسان تا کجاها می‌تواند سیر کند و اوج بگیرد و لذا باید گستره‌ی وجود بشر را به او نشان داد تا متوجه باشد مقصد اصلی او بسیار عظیم‌تر از آن چیزی است که دنیای مدرن در مقابل او قرار داده است. وقتی ندانست چه چیزی را باید پرستد، روح خود را در پرستیدن مقاصد وهمی گرفتار می‌کند که به تعبیر دین به آن دنیاپرستی می‌گویند، همین‌طور که اگر مقصد حقیقی‌اش را بشناسد موضوعات وهمی را مقصد خود قرار نمی‌دهد. و در آن صورت است که می‌فهمد بایدها و نبایدهای دین، نه تنها انسان را از مطلوب خود محروم نمی‌گرداند، بلکه بستر با برکتی است تا انسان به عالی‌ترین مطلوب خود دست یابد.

بشر دوست دارد عاشق شود تا زندگی‌اش گرم و پرطراوت بماند ولی باید به او فهماند عاشق چیزی بشود که عشق ورزیدن به آن عشق حقیقی باشد، به عبارت دیگر عاشقِ معشوقی شود که به عمر او معنی ببخشد و جهت بدهد. حافظ می‌گوید:

عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

آیا عاشق شدن بدون معشوق حقیقی، حیات‌بخش و جهت دهنده است؟ با معشوق‌های کاذب که نمی‌شود تا آخر عمر به سر برد، ممکن است در ابتدای امر با معشوقه‌های محدود دل خوش باشیم و برای آن که از ارتباط با آن خسته نشویم صفاتی عالی به او نسبت دهیم ولی بالأخره از

درون به خود خواهی گفت تا کی به خود دروغ می‌گویی؟ چون نمی‌توانی تمام دلت را به چیزی بسپاری که کمال مطلق نباشد. دل به جز با خداوند، یگانه نمی‌شود. دقت در الفاظ افرادی که خدا را به عنوان مطلوب خود پیدا نکردند خبر از دل‌بستن به معشوق‌های دروغین می‌دهد. آن‌جا که با رفتن به یک میهمانی می‌گویی چه خوش گذشت، می‌خواهد اعتراض درونی خود را که طالب کمال مطلق است سرکوب کند، به عبارت دیگر می‌خواهد بدگذشتن زندگی را برای خود پنهان کند. آن‌جا که می‌گویی چقدر خسته شدم، دارد می‌گوید چرا مطلوب حقیقی خود را نیافتم؟ آیا در بهشت هم انسان خسته می‌شود؟ آری اگر بهشت یک باغ دنیایی باشد، انسان خسته می‌شود اما اگر متوجه شدیم بهشت یعنی مقصد و مقصود قلب، دیگر خستگی ندارد، چون بهشت محل تجلی اسماء الهی به جان انسان است و این که انسان دائماً با جلوات مختلف، با معبود خود مأنوس است هرگز خستگی‌آور نیست. همین‌طور که اگر از جلسه‌ای خوششان بیاید و احساس کنید جواب مطلوبات شما است، نمی‌خواهید تمام شود. چون همان است که می‌خواهید ولی اگر در جلسه‌ای باشید که حرف‌های تکراری تحویل شما می‌دهند از آن خسته می‌شوید چون مطلوب شما چیز دیگری است.

به هر حال مقصد حقیقی هر انسانی «یقین» است که همان اتصال روح انسان با مطلوب حقیقی‌اش می‌باشد. به همین جهت هم آیه می‌گوید: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»؛ آدم‌ها! عبادت مقصد اصلی شما نیست، مقصد متوسط است، پس عبادت کنید تا به یقین برسید و حجاب بین شما

و مقصد حقیقی تان برطرف شود. عبادات برای چنین مقصدی است، چه آن عبادات نماز و روزه باشد، و چه رعایت حدود الهی نسبت به ارتباط زن و مرد.

ارتباط با نامحرم و ظهور و هم

آنچه موجب می شود تا انسان راه را گم کند و مقاصد غیر حقیقی را به جای مقصد حقیقی قرار دهد «وهم» است و یکی از خاستگاه های مهم «وهم»، ارتباط بین زن و مرد نامحرم می باشد. عزیزان در راستای ارتباط بین خود با نامحرم یک نکته را شدیداً باید در نظر داشته باشید و آن این که چه کنید که وهمیات، ذهن و فکر شما را اشغال نکنند؟ هر جا «وهم» آمد، یقین می رود و انسان از مقصد اصلی خود باز می ماند. زندگی برای به دست آوردن یقین است تا انسان در دل یقین خود با معبود حقیقی اش مأنوس گردد و به مقصد حقیقی دست یابد. هرچیزی که شما را از مقصد اصلی منصرف کند دشمن شما است. زندگی برای یقین پیدا کردن به مقصد اصلی و مأنوس شدن با آن است، هرچیزی که ما را از یقین محروم کند و گرفتار وهمیات نماید، دشمن ما است، و یکی از بارزترین شرایط برای به میدان آمدن دشمن، رعایت نکردن دستورات دین در موضوع ارتباط بین زن و مرد است.

در یک تعریف ساده باید گفت: «وهم» نوعی از تصورات و خیالاتی است که انسان را به موضوعاتی که واقعیت خارجی ندارند مشغول می کند، و از ارتباط با حقایق محروم می گرداند. به عبارت دیگر «وهم»

تصوراتی است که انسان را به سراب مشغول می‌کند بدون آن که عطش او را جواب دهد. وقتی انسان با وْهم‌زدگی، سراب را آب پنداشت همچنان به دنبال آب، زندگی خود را صرف می‌کند بدون آن که سیراب شود. انسان وْهم‌زده از طریق خوشی‌های دروغین، هرگز خود را سیراب احساس نمی‌کند و به تعادل روانی و آرامش روحی دست نمی‌یابد. از این جهت است که گفته می‌شود وْهم عامل ویرانی یقین و معنویت روحانی است.

نقش وْهم و کنترل آن

حوزه‌ی بسیار مشخصی که وْهم انسان را به خود مشغول می‌کند و تصوراتی را که سراب‌اند و نه آب، وارد زندگی ما می‌کند، حوزه‌ی شهوت‌های جنسی است. به خصوص هنگامی که انسان‌ها با نامحرم ارتباط داشته باشند، در آن حالت با خیالاتی خود را مشغول می‌کنند که هیچ‌گونه واقعیتی ندارند. برای روشن شدن تأثیر وْهم بر فکر و عمل انسان، در عینی که هیچ واقعیتی در آن نیست، به عنوان مثال در نظر بگیرید بعضی‌ها را که از مُرده‌ها می‌ترسند، در حالی که انسان مرده یعنی انسانی که هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد. اگر من مُردم از آن جهت که مُرده‌ام بدنم دیگر عین چوب و دیوار خواهد بود ولی با این همه بعضی‌ها از مُرده می‌ترسند، و

برای او نقش و تأثیر قائلند، مسلّم عقل انسان نقشی برای انسان مرده قائل نیست و آنچه چنین باوری را در ما ایجاد کرده است «وهم»^{۱۰} است.

وهم موجب می‌شود تا چیزی را که واقعیت ندارد به عنوان واقعیت بپنداریم، تا آن حدّ که از مرده‌ی یک انسان بیشتر از زنده‌ی او ترسیم، با این که بدن مرده‌ی یک انسان، عدم یک انسان است که قبلاً انسانی زنده بوده است. وهم در روبه‌روشدن با بدن مُرده، خیالاتی را در ما ایجاد می‌کند که واقعی نیست و سپس ما را از آن خیالات متأثر می‌کند، و گرنه بدن انسان مرده چیزی جز مقداری گوشت و استخوان نیست، چرا اگر مقداری گوشت و استخوان گوسفند در اطاق ما باشد نمی‌ترسیم ولی بعضاً اگر بدن انسان مرده در کنار اطاق مان باشد می‌ترسیم؟ جواب این است که وهم انسان‌ها در رابطه با بدن انسان مرده فعال می‌شود و انسان را مشغول خیالات غیر واقعی می‌نماید، ولی در رابطه با گوشت و استخوان گوسفند وهم چنین فعالیتی ندارد.

موضوع ارتباط با نامحرم از آن مقولاتی است که وهم در آن بسیار فعال می‌شود و انسان را مشغول خیالات دروغین و غیر واقعی می‌نماید که مانند سراب هرگز تشنگی را برطرف نمی‌کند ولی همچنان انسان را به خود مشغول می‌نماید، در حالی که انسان با ارتباط با همسرش گرفتار

۱۰ - وهم یک معنی فلسفی دارد، و یک معنی اخلاقی، در تعریف فلسفی وهم عبارت است از قوای که موجب ایجاد معانی جزئیّه در ما می‌شود، و ما در اینجا به معنی اخلاقی آن توجه داریم که موجب القاء خیالاتی می‌شود که واقعیت بیرونی ندارند.

صورت‌هایی که و هم ایجاد کرده نمی‌شود، ارتباط با همسر شبیه ارتباط با آب واقعی است که موجب سیرابی می‌گردد.

وقتی در رابطه با نامحرم، حکم الهی که عین عقل است در میان باشد و انسان اجازه ندهد تا و هم او نقش‌آفرینی کند، آرام آرام و هم ضعیف می‌شود و انسان را گرفتار خیالات غیر واقعی نمی‌گرداند، در این صورت گفته می‌شود این انسان عقل خود را تربیت کرده و خیالات نمی‌توانند برای او تعیین تکلیف کنند.

در مورد خیال‌سازی و هم لازم است عمیقاً مطالعه فرمائید تا ببینید چگونه انسان را گرفتار غیر منطقی‌ترین عکس‌العمل‌ها می‌کند، در نظر بگیرید به انسانی پیشنهاد کنند امشب همراه با یک مرده در غسالخانه بخوابد، عموماً نمی‌پذیرد، حال اگر به او گفته شود با یک نفر دیگر، با همدیگر امشب در غسالخانه بخوابید، خواهد گفت این حالت از حالت قبل بهتر است. حالا اگر بگویند با جسد یک نفر که مرده است، دوتایی امشب در غسالخانه بخوابید و به او خبر دهند نصف شب این مرده زنده می‌شود، خواهد گفت این را دیگر من اصلاً تحمل نمی‌کنم، در حالی که اگر نصف شب مرده زنده شود تازه می‌شود مثل آن حالتی که دو نفری حاضر بودند بروند در غسالخانه بخوابند.

ملاحظه می‌کنید، چگونه اگر انسان عقل خود را از طریق شریعت الهی تربیت نکرد با خیالات ساختگی به سر می‌برد و از آن‌ها متأثر می‌شود! دین آمده است تا انسان‌ها با سراب‌ها زندگی نکنند و خیالات بازی‌شان دهد.

همان‌طور که انسان جسم دارد و جدای از جسم، دارای روحی مجرد است که از جهاتی نسبت به جسم در تضاد می‌باشد و فقط در صورتی که هر کدام در حوزه‌ی خود عمل کنند برای انسان مفیداند، تصورات موجود در ذهن ما نیز چنانچه تحت تأثیر شرع و عقل باشد نه تنها متضاد با واقعیت نخواهند بود، بلکه عامل نشاط و تحرک انسان نیز می‌باشند، و گر نه چنانچه تصورات ما غیر واقعی باشد، با واقعیت زندگی آن‌طور که باید برخورد نمی‌کنیم و موجب ارتباط‌های روحی منفی با یکدیگر می‌گردیم و پیرو آن مشکلات بسیاری برایمان به‌وجود می‌آید و انسان را برای همیشه از یقین که دریچه‌ی ارتباط با حقایق عالم هستی است، محروم می‌کند و این همان بازماندن از هدف حقیقی می‌باشد.

وقتی انسان و هم‌زده شد و براساس تخیلاتی که و هم ایجاد کرده تصمیم گرفت، چیزی نمی‌گذرد که نسبت به رسیدن به تصورات خود با ناکامی روبه‌رو می‌شود، چون به دنبال چیزی بود که واقعیت خارجی نداشت و فقط تصور می‌کرد چنین چیزی واقعیت دارد، و مسلم هیچ‌کس از عدم، چیزی به دست نمی‌آورد. انسان و هم‌زده اگر هم با کسی ازدواج کند به دنبال چیزهایی است که واقعیت خارجی ندارند و لذا در ابتدا تصور می‌کند اگر با آن‌کس که در نظر دارد ازدواج کرد، به همه‌ی آن تصورات خواهد رسید، بعد از ازدواج چیزی نمی‌گذرد که متوجه می‌شود آنچه ساخته بود واقعیت نداشت، و احساس شکست می‌کند. از این بدتر نقش و هم در نگاه‌های آلوده به گناه قابل ملاحظه است، آنچنان تصورات عطش‌افزایی در انسان ایجاد می‌کند که هرگز گمان نمی‌کند این‌ها تماماً

در خیالات اوست و نه در واقعیت، اگر آن نگاه‌ها را دنبال کند و به و هم اجازه دهد خیالات مربوطه را رشد دهد، انسان را مطلقاً از تعادل روانی و اندیشه مثبت خارج می‌کند و برای همیشه از آن نوع آرامش‌هایی که با یقین و اطمینان قلب به دست می‌آید محروم می‌شود.

پیروی از و هم و محرومیت از دریافت‌های ربّانی

انسان حقیقتی دارد به نام قلب، و آن قلب همواره به دنبال آرامش است و با آنس با حقیقت می‌تواند به آن آرامش دست یابد، در حالی که با میدان دادن به و هم، به امید رسیدن به آرامش، به پوچی و بحران و ناکامی گرفتار می‌شود و حاصل زندگی او چیزی جز اضطراب نخواهد بود.

با توجه به نکات فوق یک سؤال همواره باید مدّ نظر عزیزان باشد که آیا انسان از طریق و هم و پیروی از آن می‌تواند به مقصد واقعی و حقیقی خود برسد؟ و آیا نباید متوجه باشیم با پیروی از خیالات حاصل از و هم، به امید رسیدن به مقصد حقیقی، گرفتار مقصدی دروغین می‌شویم؟ نتیجه‌ی میدان دادن به و هم - به خصوص در ارتباط با نامحرم - موجب می‌شود تا انسان از یقین و آنس با هدف حقیقی حیات خود محروم شود و دیگر هیچ دریافتی از حقایق غیبی و ربّانی نداشته باشد.

راه حل موضوع با توجه به نکات عرض شده روشن است، باید کاری کرد که حوزه فعالیت و هم محدود شود و شریعت به عنوان حقیقی‌ترین نگاه به عالم واقع، آمده است تا با دستوراتی که می‌دهد حوزه‌ی و هم را

محدود کند و انسان و همی را به انسان عقلی تبدیل نماید و او را تا درک واقعی ترین واقعیات یعنی وجود مطلق و کمال مطلق، صعود دهد. هرچه بیشتر در دستورات شریعت دقت شود- چه دستوراتی که در رابطه با محدودیت ارتباط بین زن و مرد داده شده و چه در سایر دستورات- همه و همه وسیله‌ی پیراستن انسان از و هم‌زدگی و برای آزاد کردن و خالص نمودن اوست از تصور چیزهایی که گمان می‌کند واقعیت دارد، ولی واقعیت ندارد، و رجوع دادن او است به اصیل ترین بعد انسانی که همان قلب است و یافتن خود حقیقی که همان خودی است که انسان در قیامت با آن روبه‌رو می‌شود.

قرآن انحراف انسان‌ها را به سبب توجه نکردن به خود پیراسته از و هم می‌داند، به انسان‌ها تذکر می‌دهد: آن‌هایی که بیراهه می‌روند و در این راستا برای خود عذاب شدید پدید آوردند، همه و همه به جهت آن است که روز قیامت را که با حقیقی ترین بُعد خود روبرو می‌شوند، فراموش کردند. می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»^{۱۱} آن‌هایی که از راه خداوند گمراه شدند عذاب دردناکی دارند، زیرا که قیامت و روز حساب را فراموش کردند.

آن‌هایی که با و هم خود به سر می‌برند نمی‌توانند یوم الحساب را بفهمند، زیرا و هم هرگز حق‌نمائی نمی‌کند، تا برای انسان افق توجه به قیامت را روشن کند. در حالی که امامان معصوم علیهم‌السلام تأکید دارند که

هم اکنون قیامت حاضر است و هر کس فکر کند قیامت بعداً واقع می شود از ما نیست،^{۱۲} و از معارف ما اهل البیت علیهم السلام بی بهره است.

عوامل تحریک و هم در زن و مرد

با توجه به چگونگی و هم عنایت داشته باشید که در ارتباط با زن و مرد، عامل تحریک و هم در مرد عموماً نگاه به نامحرم، و در زن ها عموماً با خودنمایی برای نامحرم پیش می آید. حال وقتی بنا را بر آن گذاشتیم که و هم ما را گرفتار خیالات دروغین نکند و سعی کردیم حکومت آن را بر ادراک خود ضعیف کنیم، در رابطه با نامحرم بسیار مراقب خود هستیم. زیرا اگر زن با خودنمایی برای نامحرم، حوزه ی حضور و هم خود را گسترش داد، و یا مرد با نگاه کردن به نامحرم حوزه حضور و هم خود را شدت بخشید، از ارتباط با واقعیات محروم می شوند و با خیالات خود زندگی می کنند، در نتیجه وقتی با واقعیات روبه رو می شوند متوجه می شوند به بن بست رسیده اند. قدیمی ها مثالی دارند، می گویند: در تاریکی که به درستی نمی شود چهره ی نامحرم را نگاه کرد. نامحرم بر اساس تحریک قوه و همیه زیبا مشاهده می شود، مرد جوانی مدت ها با خیال دختری که در شب ها و در تاریکی ها خود را برای او ظاهر می کرد، در خیالاتش با آن دختر خوش بود تا این که یک بار آن دختر به امید آن که بهتر با آن جوان انس بگیرد، در روز روشن با او روبه رو شد، جوان نتوانست قبول کند این همان دختری است که در تاریکی چهره اش را

دیده است. به او گفت برو و مرا با همان که در خیال دارم تنها بگذار که با آن خوش ترم. با همان صورت و همی و دروغین می خواست به سر ببرد! و هم این طور انسان را بازی می دهد، آنچنان صورت های دروغین برای ما می سازد که هرگز جرئت روبه روشن شدن با واقعیت را نداریم.

بازیگری خیال

موضوع بازیگری خیال یکی از موضوعات قابل توجه در عرفان است، مولوی در قصه‌ی مسجد مهمان کش که افراد در آن از طریق خیالات خود زمین می خوردند و کشته می شدند و یک نفر متوجه این امر شد و همه چیز خنثی شد و طلسم شکست.^{۱۳} می گوید:

خفت در مسجد، خود او را خواب کو؟ مرد غرقه گشته، چون خسبد بجو؟
نیم شب آوازِ با هولی رسید کایم، آیم بر سرت ای مستفید
در مقابل این صداهاى ترسناک تهدید آمیز، آن مرد بر جهید و بانگ
بر زد که حاضر، اینک اگر مردی بیا
همین که خود را نباخت و جان بر کف مقابله کرد، شرایط برایش
تغییر کرد.

در زمان بشکست ز آوازش طلسم ز رهمی ریزید هر سو قسم قسم
بل زر مضروبِ ضرب ایزدی کو نگردد کاسد، آمد سرمدی

۱۳ - در مورد تأثیر خیال در مجروح کردن بدن و بیمار کردن آن به کتاب «جایگاه جن و

جادوگر در عالم» از همین نویسنده مراجعه فرمائید.

وقتی آن مرد تهدید آن صدا را به چیزی نگرفت، پرده‌ها در مقابلش فرو ریخت و حقایق عالم برایش آشکار شد و دیگر روحیه‌ی تنگ دنیا دوستی و محدود کردن خود در حدّ دنیا در او نماند، زره‌های بصیرت و روشنگری جان او را فراگرفت.

آن زری که دل از او گردد غنی غالب آید بر قمر در روشنی
شمع بود آن مسجد و پروانه او خویشتن درباخت آن پروانه جو
در واقع نظر به مرگ و آزاد شدن از وهمیاتی که در این رابطه هست،
نظر به روشنائی برتر سیر حیات است تا با ابتکار زندگی کنی، و با
شجاعت بمیری.

تأکید ما این است که شرایط انتخاب آزاد آن وقتی حاصل است که
دل در اندیشه‌ی مرگ و زندگی نباشد، و از طریق دینداری و از طریق
ترسیمی که دین از مرگ و زندگی در اختیار انسان می‌گذارد، انسان
متوجه می‌شود مرگ و زندگی از پایه و بن یکی هستند، چنین حیاتی است
که به انسان کمک می‌کند آزاد از وهمیات در جهان با نشاط زندگی کند.
نتیجه این که ای انسان‌ها؛ شما عموماً این‌طور هستید که با خیالاتان
زندگی می‌کنید و برای نجات از آن باید و هم را محدود کنید که در این
رابطه زن و مرد نامحرم در زندگی خود - به عنوان همکار - باید طوری با
یکدیگر مرتبط باشند که هرگز آن ارتباط و هم‌زا نباشد. مرد با نگاه به
نامحرم، به قصد لذت، و هم را بر خود حاکم می‌کند، و از حوزه‌ی عقل
خارج می‌شود، و زن با خودنمایی‌های خود به نامحرم - حتی در حدّ تغییر

کلام- حوزه‌ی و هم خود را شدت می‌بخشد، در نتیجه یقین او می‌شکند و ارتباط او با اصل هدفش قطع می‌گردد و عملاً کل حیاتش ویران می‌شود. قرآن می‌گوید: اگر خودتان را از منظر قیامت ننگرید و از این طریق عوامل و هم‌زدایی را کم نکنید، خود را به سوی عذاب شدید قیامت سوق داده‌اید، می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»؛ روز قیامت، روزی است که و هم در صحنه نیست و این تعلقات و همی نقشی در مشغولیات ما ندارند، در آنجا با یک انسان مبرا از همه‌ی تعلقات و همی روبه‌روئیم. حال اگر کسی همه‌ی روحش توجه به خیالات و همی شد، در جایی که آن تعلقات فرو می‌ریزد، او با خودی روبه‌رو می‌شود که هیچ کمالی در خود ندارد، با پوچی خود روبه‌رو است. و این حالت عذاب عظیمی است، چون عدمی را در خود احساس می‌کند که باید جای آن وجود و کمال باشد. دندانی که درد می‌گیرد، درد آن به علت از بین رفتن اتصالی است که بین رگ‌ها پدید آمده است، درد پارگی پوست دست به جهت احساس عدم اتصالی است که پیش آمده است، همین که باید اتصالی بین سلول‌ها باشد و حالا نیست، موجب احساس درد است، یعنی عدمی که جای آن باید وجود باشد سبب درد است. در قیامت انسان‌هایی که خلأ وجودی دارند و نتوانستند جان خود را با خدا آشنا کنند با عذاب شدیدی که قرآن از آن خبر داده روبه‌رو می‌شوند.

انسان‌ها وظیفه دارند در همین دنیا خود را با حقیقت آشنا کنند و این با اتصال به عالم غیب میسر می‌شود، وگرنه جان انسان در این دنیا و آن دنیا

با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو خواهد بود، چون با تحریک و هم از واقعیات و حقایق فاصله گرفته است. اجرای کامل دستورات شریعت با این رویکرد که بستر آزادی از وهمیات و سیر به سوی حقیقت است، بسیار نتیجه‌بخش است. ابتدا باید برای ما ثابت شود که نبوت یک حقیقت الهی برای تزکیه‌ی انسان، جهت رسیدن به مطلوب آرامش‌بخش او است، به عبارت دیگر باید متوجه بود دستورات شریعت وسیله‌ای است جهت پیراستن خود از وهمیات و آزاد کردن و خالص نمودن بُعد اصیل انسانی از خیالات واهی، که این همان یافتن خود قیامتی است.

پیام دین آن است که یک بررسی مجدد روی نگاه خود به دنیا بکنید، ببینید واقعیت آن چه اندازه است و حساسیت خود را براساس واقعیت‌های آن اعمال کنید و نه بر اساس وهمیات. انسان‌هایی که گرفتار وهمیات شدند آنچنان خیالات خود را واقعی می‌پندارند که واقعیات و معنویات را دشمن می‌دارند، مولوی می‌گوید:

چون که جان‌جان هر جزوت وی است دشمنی با جان جان آسان کی است؟

تمام وجودت پرتو حق است، مگر می‌توانی با او بجنگی؟ اگر بخواهی با او جنگ نکنی باید دین او را عمل کنی و اگر دین او را کلاً عمل کنی به حقیقت خودت دست می‌یابی و از خود دروغین آزاد می‌شوی، و این به شرطی است که همه‌ی دین را بپذیری و عمل کنی. آن‌ها که قسمت‌هایی از دین را عمل می‌کنند عموماً مزه‌ی دین‌داری را نخواهند چشید. نبوت یک دستور کامل است برای کل حیات. مولوی در ادامه می‌گوید:

تو رها کن لشکر دیو و پری کز میان جان‌کنند صفدری

تو چرا افکار غیر حق و شیطانی را در خود نفوذ می‌دهی تا در میان جان تو صفدری و خودنمایی کنند؟

ملک را بگذار بلیس از نخست چون مرایایی همه ملک آن تست خود بدانی چون بر من آمدی که تو بی من نقش گرمابه بدی ای بلیس دارای ملک و زر دنیایی، زر و زیور را رها کن و دست به دامن نبوت سلیمانی بزن تا ملک سلیمان را صاحب شوی، در آن صورت به بصیرتی نایل می شوی و می بینی بدون بصیرت دینی مانند نقش های آدم هایی بودی که در گرمابه ها ترسیم می کنند. چون انسان تا در و هم خود به سر می برد هیچ کار اساسی نمی تواند انجام دهد. در ظاهر انسان است اما بدون هیچ تأثیری، اگر نقش آدم ثروتمندی را در یک تابلو بکشید، حالا این عکس به خودی خود ثروتمند است یا عکس آدم ثروتمند است؟ همین طور که اگر تصویر یک آدم فقیر را ترسیم کنید، آن تصویر به خودی خود فقیر نیست، یک تصویر است. کل نظام و هم این طوری است، به همین جهت گفته اند آدم های و هم زده «برخیالی جنگشان و برخیالی صلحشان». مولوی در ادامه می گوید:

نقش اگر خود نقش سلطان یا غنی است صورت است، از جان خود اوچاشنی است نقش سلطان یا فقیر بالأخره چیزی جز صورت نیست و از جان و حقیقت خالی است، همین طور که خوشی های و همی خوشی های سرابی و بی ریشه اند و تا مرز خیال نفوذ دارند و نه بیشتر، به همین جهت وقتی انسان از نور بصیرت دینی بهره مند شد دیگر نمی تواند به این نوع خوشی ها راضی باشد.

مولوی می گوید: چرا برای بقیه خود را می آرایی؟ چرا می خواهی بقیه تو را ببینند؟ و چرا می خواهی بقیه را ببینی؟ تو باید خودت را بیایی، چرا از خود غافل، مثل صورت و عکس که با زیبایی تمام برای دیگران چشم و دهان باز کرده و زینت دیگران است بدون آن که متوجه باشد. مولوی می گوید:

زینت او از برای دیگران باز کرده بیهوده چشم و دهان
ای تو در پیکار، خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته
تو در مبارزه با و هم خود شکست خورده ای و لذا مشغول دیگرانی و از خود غافل، و در نتیجه آنچه را خود می دانی، خودت نیستی، در جلب نظر دیگران گم شده ای و به همین جهت وقتی تنها می مانی آنچنان غم تو را می گیرد که انگار از خودت جدا شده ای.

تو به هر صورت که آئی، نیستی که منم این، والله آن تو نیستی
یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به خلق
در فضایی که خود را در منظر دیگران جستجو می کنی به هر صورت که بیایی و بخواهی خود را به نمایش بگذاری، آن خود واقعی تو نیست، خود واقعی تو آن وقتی است که در تنهایی با آن روبه رو می شوی و می خواهی از آن فرار کنی. چرا چنین شده ای؟ چون، صید هوسات گشته ای، می گوید حال که می خواستی خود را بنمایی صید خودت شدی و حقیقت تو اسیر پائین ترین مرتبه ی وجودت شد.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش

با به نمایش گذاردن خود برای دیگران، خود را در محدوده‌ای کاملاً سطحی به ارزیابی می‌نشین، به طوری که ماوراء آن خود محدود هیچ تعریفی از خود نداری، با اتصال خود به نظر دیگران، خود را زنده و با نشاط نگه می‌داری در صورتی که حقیقت انسان ماوراء این محدودیت‌ها در همه عوالم هستی حاضر است. این نوع وابستگی‌ها برای معنی‌دار کردن خود مثل أعراض است که به خودی خود و بدون تکیه بر جوهر، هیچ هویتی ندارد. می‌گوید:

جوهر آن باشد که قائم با خود است آن غرض باشد که فرع او شده است
همان‌طور که جوهر به خودی خود در صحنه است و عرض در
وابستگی به جوهر موجودیت دارد، انسانی که هویت خود را در
خودنمایی برای دیگران جستجو می‌کند، از گوهر و جوهر وجودی خود
غافل شده است. می‌گوید اگر حقیقت آدمیت را گم نکرده‌ای، چون آدم
رفتار کن تا همه‌ی ملائک به تو سجده کنند، تا بینی چگونه تو برتر از
همه‌ی عالم و عالم در اختیار اراده‌ی تو قرار می‌گیرد، در آن صورت عالم
اسیر تو شود نه تو اسیر عالم.

گر تو آدم‌زاده‌ای، چون او نشین	جمله‌ی ذرات را در خود ببین
چیست اندر خُم که اندر نهر نیست	چیست اندر خانه کاندلر شهر نیست
این جهان خُم است و دل چون جوی آب	این جهان حجره است و دل شهر عجاب
این جهان شهوتی بتخانه‌ای است	انبیاء و کافران را لانه‌ای است

در مقایسه با گوهر وجود انسان و وسعت بیکرانه‌ای که دارد، دنیا
همچون خمره‌ای از آب است در مقایسه با نهر آب، آیا باید نظر بر

آب‌های خمره انداخت و خود را از نهر جدا کرد؟ دنیا به خودی خود در آن حدّی است که پیامبران علیهم‌السلام و کافران، هر دو را در خود جای می‌دهد در حالی که انبیاء خود را محدود به آن نکردند و فقط در حدّ لانه از آن بهره‌مند شدند ولی کافران همه‌ی همّت خود را برای همین دنیا صرف کردند و به همین جهت بت‌پرستی را به جای خداپرستی انتخاب نمودند. این خاصیت هر نگاه محدودی است که از ارتباط با حقایق بی‌کرانه‌ی خود و خدا محروم است، انسانی که در حدّ این جهان مادی بماند و فقط محکوم طبیعت و غرایز خود شود خود را از حقیقتِ خود محروم کرده است.

لیک شهوت بنده‌ی پاکان بود زر نوزد زان که نقد کان بود
در بیت قبلی فرمود دنیای شهوتی مثل یک بتخانه است که پیامبران و کافران را در خود جای داده است. در این بیت روشن می‌کند که شهوت و امیال دنیایی هرگز جان پاکان را ویران نمی‌کند و نمی‌سوزاند، چون فوق امیال نفسانی زندگی می‌کنند و میل‌های دنیایی خود را همچون برده‌ای در اختیار خود دارند، همان‌طور که در کوره‌ی زرگری طلای ناب از بین نمی‌رود.

خودآرایی‌ها و خودنمائی‌ها موجب می‌شود تا خود را مشغول چیزهایی کنیم که هرگز پایدار نیستند. و عملاً پوششی خواهند شد که اصل اصیل انسان را در خود دفن کنند، همان‌طور که کاه آب را می‌پوشاند و زلالی آن را از بین می‌برد.

جسم ما روپوش ما شد در جهان ما چو دریا زیر این گه در نهان

کَهِ که باشد که بیوشد روی آب طین که باشد که بیوشد آفتاب
 وقتی تمام نظرمان به جسم دنیایی مان افتاد و برآورده شدن امیال و همی
 مقصد و مقصود ما گشت، حقیقت انسانی مان در زیر چنین پیرایه هایی
 پنهان خواهد ماند، همان طور که دریایی از آب، زیر کاه پنهان می شود، در
 حالی که هرگز شایسته نیست انسان وجود بیکرانه ی خود را این چنین در
 زیر زندگی دنیایی دفن نماید و از معنویاتی که می تواند در زندگی با آن ها
 به سر برد، محروم شود. آیا کاه ارزش آن را دارد که دریا را بپوشاند؟ آیا
 گل ارزش آن را دارد که خورشید را بپوشاند؟ آیا دنیا ارزش آن را دارد
 که جان انسان را دفن کند، آن هم جانی که خداوند جمیع اسماء الهی را
 به او آموخته است و با همه ی ملائک می تواند همنشین باشد. باید مواظب
 بود خورشید عالم تاب ما اسیر ابر تاریک امیال دنیایی و خودنمائی های
 جسمی نگردد.

تمرین فنا و آزادی از اسارت ها

در راستای خودنمایی های جسمی و آفات آن، آن داستان را در مثنوی
 دارید که بازرگان وقتی می خواست به سفر هندوستان برود از طوطی خود
 پرسید برای تو از سفر چه بیاورم؟ طوطی گفت به طوطیان آنجا سلام مرا
 برسان و بگو چاره ی درد من در این زندان قفس چیست؟

بر شما کرد او سلام و داد خواست وز شما چاره ره و ارشاد خواست
 این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه، گاهی بر درخت

مولوی می‌گوید طوطی جان شما هم اسیر قفس است و باید فکر آزاد کردن آن باشید و علت محبوس شدنش را بشناسید.

قصه‌ی طوطی جان زین سان بود کو کسی کو محرم مرغان بود
پس قصه‌ی طوطی گرفتار قفس، قصه‌ی ماست. و گرنه به قول مولوی
مگر کسی هست که با مرغان حرف بزند؟ آن بازرگان.

چون که تا اقصای هندستان رسید در بیابان طوطی چندی بدید
مرکب استانید و پس آواز داد آن سلام و آن امانت باز داد
قصه‌ی طوطی خود را برای آن طوطیان هندوستان گفت و سؤال آن
طوطی را به آن‌ها رساند، که ناگهان ملاحظه کرد.

طوطی زان طوطیان لرزید و پس افتاد و مرد و بگسستش نفس
یکی از طوطیان آن سرزمین وقتی پیام طوطی بازرگان را شنید با
شنیدن آن پیام در مقابل بازرگان، افتاد و مرد، بازرگان ناراحت شد که
عجب پیامی دادم، ولی بالأخره سفر را تمام کرد و برگشت.

گفت طوطی، ارمغان بنده کو آنچه گفتی، و آنچه دیدی بازگو
گفت نی، من خود پشیمانم از آن دست خود خایان و انگشتان گزان
بازرگان در جواب گفت، اصلاً من پشیمانم از آن که چرا چنین پیام
خامی از تو برای آن‌ها بردم و کار خوبی نکردم، تو هم مسئله را رها کن.
گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست؟ چیست آن، کاین خشم و غم را
طوطی از بازرگان پرسید: چه شده است که آن کار موجب پشیمانی
شما گشته؟

گفت، گفتم آن شکایت‌های تو با گروهی طوطیان همتای تو

آن یکی طوطی ز دردت بوی برد زهره‌اش بدرید و لرزید و بمرد
طوطی وقتی قضیه را شنید. جواب سؤال خود را به خوبی دریافت کرد
و در جا افتاد و خود را به ظاهر به مُردن زد.

چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد هم بلرزید، اوفتاد و گشت سرد
بازرگان ساده اندیش بسیار ناراحت شد و جیغ و فریاد بر سر خود زد
که این چه قصه‌ای است که موجب مرگ طوطی من شد!
خواجه چون دیدش فتاده همچنین برجهید و زد کُله را بر زمین
شروع کرد ناله و زاری کردن که عجب کاری کردم، طوطی نازنینم را
از دست دادم.

گفت‌ای طوطی خوب و خوش حنین هین چه بودت این، چرا گشتی چنین؟
ای دریغا! مرغ خوش آواز من ای دریغا! همدم و همراه من
بالآخره دید طوطی مرده است، در قفس را باز کرد و طوطی را پرتاب
کرد روی بام.

بعد از آتش از قفس بیرون فکند طوطیک پرید تا شاخ بلند
همین که طوطی را به بالا پرتاب کرد، طوطی پریدن آغاز نمود و رفت
و بر شاخ بلندی نشست.

طوطی مرده چنان پرواز کرد	کافتاب از چرخ، ترکی تاز کرد
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ	بی خبر ناگه بدید اسرار مرغ
روی بالا کرد و گفت‌ای عندلیب	از بیان حال خودمان ده نصیب
او چه کرد آنجا که تو آموختی	چشم ما از مکر خود بر دوختی
ساختی مگری و ما را سوختی	سوختی ما را و خود افروختی

بازرگان که از حرکات این دو طوطی به حیرت آمده بود از طوطی خود ماجرا را سؤال کرد، حالا طوطی آزاد شده از قفس به سخن در آمد. گفت طوطی، کو به فعلم پند داد که رها کن نطق و آواز گشاد زانکه آواز تو را در بند کرد خویش را مرده، پی این پند کرد آن طوطی هندوستانی^{۱۴} با عمل خود به من پیام داد که تا اهل خودنمایی هستی و برای بقیه خود را به نمایش می گذاری، اسیر قفسی، از خودنمایی برای غیر بمیر تا آزاد شوی. محرومیت تو از سبزه زار به جهت خودنمایی برای بازرگان است. از جنگل سبز معنویت به آن جهت محرومی که نظر به غیر داری، پیام داد که از این خودنمایی بمیر.

یعنی ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من، که تا یابی خلاص دانه باشی مرغکانت برچنند غنچه باشی کودکانت برکنند تو برای عام و خاص مطرب شده ای، از خودنمایی دست بردار تا بعد از آن با خودی به سربری که تا بیکرانه ی عالم وجود می تواند خود را حاضر داشته باشد، در حالی که تا در محدوده ی نظر به غیر، خود را می آرایی، یا مثل دانه در منقار مرغان خودخواه هستی و یا مثل غنچه در دست کودکان بی تدبیر. در یک نتیجه گیری همه جانبه می فرماید:

هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد چشم ها و خشم ها و رشک ها بر سرش بارد چو آب از مشک ها هر کس خواست زیبایی های خود را بر نامحرمان بنمایاند صدها مشکل به سوی او روی خواهد نمود، از چشم زخم بگیر، تا کینه و حسادت، همه

۱۴ - هندوستان در اصطلاح عرفان مقام جمع الجمع و مقام وطن اصلی است.

به سوی او روانه می‌شوند. انسانی که اهل خودنمایی است - اعم از زن یا مرد - خود را به عنوان یک کالا به بقیه معرفی می‌کند و بقیه نیز با او به عنوان یک کالا برخورد می‌کنند و این علاوه بر آن است که با انتظارات خودخواهانه، انسان را از زندگی ساقط می‌کنند. به همین جهت در ادامه می‌گوید:

دشمنان او را ز غیرت می‌درند دوستان هم روزگارش می‌برند
از یک طرف با پیش آمدن رقابت‌ها و کینه‌ها، رقبای او مانع ادامه‌ی
زندگی شخصی او می‌شوند، و از طرف دیگر با تحریک انتظار دوستان،
دوستان روزگار برای او نمی‌گذارند تا به خود آید و کاری برای خود
بکند. راه‌هایی از همه‌ی این معضلات یک چیز بیشتر نیست و آن این که
نظر جان را به حق بیندازیم تا حق خواهی جای خودنمایی بنشیند، و از دام
شیطان که تا هلاکت ما آن را گسترده است رها شویم.

در پناه لطف حق باید گریخت کوهزاران لطف‌بر ارواح ریخت
تا پناهی یابی آن هم چه پناه آب و آتش مر تو را گردد سپاه
مولوی در آخر توصیه می‌کند که: ای آدم! چرا می‌خواهی معشوقه‌ی
دیگران باشی؟ چرا دائم برای خود عاشق‌تراشی می‌کنی؟ بیا عاشقی پیشه
کن و عاشق آن که ارزش آن را دارد که به آن عشق بورزی باش.

عاشق آن عاشقان غیب باش عاشقان چند روزه کم تراش
عشق خود را برای معشوقی صرف کن که بیش از همه به تو نظر دارد
و با ربوبیت خود، تو را از نقص حیوانی به قله‌ی انسانی سوق می‌دهد.

عاشقانت در پس پرده‌ی کرم بهر تو نعره‌زنان بین دم‌بدم

خداوند و ملائکه‌ی مقرب او با آوردن این دستورات و ارسال انبیاء، بر تو فریاد می‌زنند که از چه نشسته‌ای، چطور راضی می‌شوی از آن افقِ اعلیٰ نظر برداری و به معشوقه‌های زمینی دلخوش شوی. مولوی می‌گوید بر من خیلی سخت می‌گذرد که چگونه انگیزه‌ی لبخندهای اهل دنیا را به خودت نمی‌شناسی که بر خلاف ادعایشان سخت خودخواهانه است.

غیرتم آید که پیشت بیستند بر تو می‌خندند و عاشق نیستند
این‌ها که پیش تو می‌ایستند و بر تو می‌خندند، عاشق تو نیستند ولی تو
اگر مواظب نباشی سرمست همین خنده‌های هوسناک می‌شوی و با
تحریکاتی که وَّهم در تو ایجاد می‌کند، از دست می‌روی.

اوچو بیند خلق را سرمست خویش از تکبر می‌رود از دست خویش
او که مشغول خودنمائی برای دیگران است به دنبال جلب این نگاه‌ها،
همه چیزش را از دست می‌دهد، امکان‌های افلاکی شدن روح را، در پای
شنزار هوس قربانی می‌کند و دیگر هیچ هیچ.

خداوند! چشم ما را بینا کن تا جایگاه محکم دستورات تو را بباییم و
از هلاکت بزرگِ خودنمایی و وَّهم‌زدگی خود را برهانیم.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»